

بکشند هر اسب کابی ز هام کورد ز رزرا که در شام او را بخت نصیب
 گویند بفرشتاد تا بکین شعبیاجندان از بنی اسرائیل بگشت که آشیانی
 بر خون ایشان دایر گشت و بیت المقدس و سلب که از معظّمات بلاد ایشان
 بود خراب کرد و برده بی قیاس آورد و در انبار محبوس کرد گویند اسم
 انبار عیارث از آنست و بعضی اسرا بدیار مشرق افتادند اسرمیبا
 بقول بعضی مورخان عزمیراشت عزیز بعبدی واریا عبیری جوز شعبی گشته
 شد او با بعضی سغمری را در کان بمصر کمر بخت بخت لاهر بعد از خرب بیت
 المقدس بحک مصرفت و بعد از خرب عزیز و بنی اسرائیل را از گرفت
 و به بیت المقدس آورد عزیز تا در دل آمد که کوی خدای نقالی بکار دیگر
 این ولایت معمور کرد اند چون عزیز بخت بقدر مان حق روح او قبض
 کردند صد سال مرده بود آن ولایت تمام معمور شد و دایات
 به سغمری پیامد عزیز زنده شد تصور کرد که همباز روز خفته است
 جوز ولایت معمور دید شجب شد باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است
 و مدتی بران گذر شده و به بیت المقدس آمد و خود را بر شمالت برایشان
 عرض کرد سلام می داشتند عزیز را توریست حفظ بود برایشان خوانند
 بعضی باور نمی کردند تا توریست دیگر که شعباء پیغمبر نوشته بود و در زیر سنون
 بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یک سنون توریست
 اما میدانستند که کدام سنونست بدالات او پیروز آوردند و مقابله کردند
 و نقابوت نمود بنی اسرائیل او را به پیغمبری بدیدند بعضی او را بشرد

دلیل کرده

در بیان غنای حضرت زین العابدین علیه السلام

خدا خواندند و گافرشند بهمن ز اسفندیار از قوم بیت المقدس
 فرستاد و خراب کردند و قتل عام رفت و پیغمبر زادگان را سیر کردند و
 قوم بنی اسرائیل بعهده بنی در خواری تمام بودند دانیال بعد از مرگ
 بهمن بایست المقدس آمد و عمارات کرد بنی اسرائیل را پس آورد و خدای
 تعالی او را بمحضر علم رمل داد او و مدتی بنی اسرائیل را رهمنوزی کرد پس
 بولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت ابو موسی اشعری رضی الله عنه
 بوقت فتح خوزستان کور او را یافت او را بجهت تکفین کرد و بر او
 نماز کرد و جهت او مزار ساخت یونس برهمنی بمادر منسوبست
 نسب پدرش از نسل لای بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم
 شهر نیوی فرستاد ایشان او را نکبید کردند یونس در حق ایشان دعا کرد
 خدای تعالی بری برآتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانها آتزاز می در فرسید
 یونس از میان ایشان پرورفت تا آنکه او را طلبند که ایمان آورند بیابند
 ایشان چون او را یافتند که گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضرست
 باز در حق گشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب
 بگردانید و بدین سبب بر یونس عذاب کرد تا گشتی سیکه یونس در آنجا بود در
 غرقاب افتاد جهت مردم بر آب انداختن فرعه زدند سه توبت بر یونس افتاد
 یونس دانست که خشم خدا در رسیده است خود را بدر با انداخت ماهی او را فرو
 برد جهل روز در شکم ماهی بود در میان سه تاریکی تاریکی شب و آب
 و شکم ماهی توبه کرد و باس تعقاژ باز در حق رفت و گفت لا اله

الْاِنَّ سُبْحَانَكَ اِنْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ خُدَايَ تَعَالَى تَوْبَهُ اَوْرَا
 فَبُول كَرْدُوا وَاورَا از سِيَكَمَ مَا هِي بِرُوزِ اَوْرِد حَهْل رُوزِ دِيكِر
 لَيْسَ صَعْفَ تَرْكِبِي مَرْلَبُ دَرْ يَابِ مَانْدَا هَوِي بِمَامْدُ وَاورَا شِيْدَا د
 وِد رَخْتِي اَوْرَا سَايَه كَرْدِي تَا قَوْه كَرْت بَكَم وَفَرَمَا خُدَايَ تَعَالَى
 فَكَذَلِكَ نَجَى الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ نَسُفُكَ السَّلَامَ بِاَيْشِ مَوْمَا مَدُ قَوْمِ اَوْرَا
 بِنْدِي زَفَنْدُ وَاوْمَدُ قُورِ مِيَانِ اَيْشَانِ بُوْدُ جُوَزِ دَرْ كُنْدُ شَتِ بَجَدُ
 كُوفَه مَدُ فُونِ شَدَ حَاوِي مَوْسِي وَهَوِي بَعِ بَعْضُ مَوْجِحَانِ
 بَعْضُ مَرْشَلِ مِي شَمَارِنْدُ وَمَعَا صِرُ بُوَسُ بُوْدُنْدُ وَدَرْ نِي اِسْرَا اِسْلَامِ
 دِي مَوْسِي مَكْرَدُنْدُ صَادِقِ وَصِدْوَقِ وَشَلُو مَرِ حَقِ تَعَالَى
 مَرَلَزِ هَرَسِنِه رَا بَعْضِ مَبْرِي دَاوُ وَبِقَوْمِ شَهْرِ اَنْطَا كِبِه فَرِشَادِ مَرْدُمِ
 شَهْرِ تَكْ كَذِبِ اَيْشَانِ كَرْدُنْدُ دِرُودِ كَرِي جِيْبِ نَامِ بَدِ اَيْشَانِ
 اَيْمَانِ اَوْرِدِ شَهْرِيَانِ اَوْرَا جِنْدُ اَز بَرْدُنْدُ كِه بَرْدُ حَقِ تَعَالَى جِيْرِيْلِ
 رَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدُ مَوْدُ نَا اَوْرِي كَرْدُ جَانِكِه مَرْدُ مَانِ اَنْطَا كِه مَرْدُ
 بَحْدُ بَلُوغِ رَسِيْدِنِه بُوْدُنْدُ هَمِه اِرْ هَوْلِ اَنْ بَرْدُنْدُ وَكُوْدُ كَانِكِه مَانْدُنْدُ
 اَيْشَانِ رَا بِنْدِي زَفَنْدُ حِكَايَتِ اَيْشَانِ بَا صَحَابِ قُرْبِه مَسُوْبِتِ وَبَعْضِي كُوْبِنْدُ
 اَيْشَانِ دَرْ زَمَانِ فَرْتِ بُوْدِه اَنْدَعِي مِيَانِ عَهْدِ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَسْرِ
 مَلِكُمُدُ مَطْفِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَدَدُ اَيْشَانِ جَهَارُ بُوْدِه نَامِ جَهَارِ
 مَعْلُوْمُ نَشُدُ وَهَمَانَا اِنْ رِوَايَتِ ضَعِيْفِ اِسْتِ جِهَتِ اَنْ اَيْشَانِ مَدَّتْ
 دَا فَرْتِ بِنَا مَسُوْبِ كَرْدُنْدُ دِرُودِ بَعْضِ مَرْشَلِ مَبْعُوْثِ بُوْدُ

یحییٰ مؤثر شیخ فاحی مر القوشی صوفی صغیر بن کوشی او پانچ کسر بعضی
 مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و بهی اسرائیل منزل دعوت دین
 موسی کردند و فریب عهد ذی الکفل بودند ذوالکفل
 بر قاپنی نسبت اودی الکفل بشرنا و سبب محمد بن موسی بن صفی
 از نسل قدرت اسهل و بر واپنی دیکرانی اسرائیل بود یعقوب مرسل
 او را بملکی از ملوک شام نامش کمان فرستاد ذی الکفل از و کفیل معرفت
 خوشد تا ایمان آورد او را ذی الکفل لقب کردند بعد از کوفه مد فو است
 بی اسرائیل کور او را چون حج زیارت کنند در زمان اولیای سلطان تولیت
 مشهد او از ذی اسرائیل باز گرفتند و مسلمانان دادند و آنجا مسجد و مناره
 ساختند تو بیل و جکای بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند
 و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند شرکریا بن یحیی
 بن البعار از نسل سلمان مجاور مسجد بنی المقدس بود و عمر از پدر مریم
 عمر زاده او و هم مجاور مسجد و ز ناسا جواهران بودند عمر را اسرار
 بسیار منولدی شد و در کبریا را نمی تید عمر از اسب کراهه نذر کرد
 که هر فرزند دیکر که ساید او را مجاور مسجد کرد از او بوی منور
 متولد شد چون دخت مجاور ذی شایست شد عمر از محبت برسد و حجت
 بر کبریا منزل شد و اجازت فرمود که هر چه خواهی کرد و ذکر کبریا
 مریم ز لحون فرزند محافظت کری چون ذوالکفل از ده ساله سدر کبریا از
 خدای فرزند خواست دعای او اجابت شد و حجت آمد او را به یحیی

آورد و بر سر او

شده داد بر لفظ او رفت ز کمر بیست یعنی از زین بر فرزند نیاید بدین
 سبب نه روز زبان او بسته شد بعد از نه ماه بحیثی متولد شد چون
 مریم هندی سئاله شد درخاسر عیسی ز ما آنا در رحالت غسل کرد مریم
 جبرئیل خود را بصورت یوسف بنحاری که و کجا بدر مریم بود خود را بر مریم
 نمود و او را یعنی مرده داد هنر ما خدای تعالی با درود مید بقول بعد
 از نه ساعت و بقول بعد از نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را گوهرش
 کرد بدخدا ای عیسی را بسحر در آورد تا به بندگی خدای و پاکی مآذرون پیغمبر
 خود ایشان شد و صول خاتم النبیین که او را داد بنی اسرائیل دست از مریم
 بماند مریم را عیسی از بیت المقدس باشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان
 در حوز زکریا دراز کرد و او را بر ناکردن با منوره نسبت کرد ند ملک بیت
 المقدس قند کشت او کرد زکریا بکسرت زاید مشور و در قوم در عقب
 او رفتند زکریا یا تبتک آمد جو تبت الی در حقی را فرمان داد نا او را در
 میان خود حاکم در قوم انجاریتید مدکس را ندیدند ابلش ایشانرا گفت او در
 سار دینجست در حمت را پاره سردند زکریا کشته شد
 زکریا را ز احق تعالی پیغمبری داد و او خلق را بدین مویسه دعوت میکرد
 تا چون پیغمبری مریم دعوت دین خود کرد بحیثی بدین او ایمان آورد چون عیسی
 با سها رفت بحیثی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو
 داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت خواهش که نزد خواهر
 بحیثی رخصت نمیداد و منع می کرد ملک بسحر دختر بحیثی را بکشت

دختر

علاکتند

و دحتر از زکرت خور بجای با مداد و شبانگاه بجوشیدی در میان
 مردم داستان شد تا آخر کشند کان او بر از ترنج ند قرار نگیرد این عرکوش
 کود در اشغالی رسید لشکر کشد و به بیت المقدس رفت بازی اسلحه
 هفتاد هزار آدی را بکشت چون قرار نمی گرفت خور کشند کان او و ملک
 و زلفش تا بر آن سر بکشد جز قرار گرفت و کود در اشغالی با بران آمد
 عیسی بن مسریم بنت عمه ابن بن یانان بن البعاز بن السهوی بن مین
 صادق بن عازور بن الباقیم بن اسود بن زبیا و بل بن سالی بن اسن بن
 نخیاهو آخر ملوک بن سلمان بن الباقیم بن بوهاشم بن بوهاشم بن آمون بن مینسا
 بن خرقاب بن جار بن توام بن عمران امیصا بن بهواتر آخر با هو بن بورام بن بهوشا
 فاطم بن انسابن اشان رجوم بن سلیمان بن داود بن اشان بن عوفیل بن عورمر
 سلمان بن محشون بن عثمان بن رام بن حضرون بن مرض بن یهودا بن یعقوب بن
 اسحق بن ابرهیم بن آزر بن تاخون بن ساروع بن قالع بن عابرن بن شایخ بن ارفشند
 بن کمال بن متوشلح بن ادریس بن مهلائیل بن فنان بن انوش بن سبب بن آدم
 صلوات الله علیه و علیهم بحکم حدیث که در مقدمه ذکر فرمود اولوا الامر
 بنحمت و بدیکر روایات شیوم در رور چهار شبه بشت و نجم کانون
 الاول سنه ثلث و ثلث و مانیر اسکندری متولد شد بدینه ناصر الخلیل ار
 قری بیت المقدس و کزو او را بدین سبب نصرانی خوانند و آن زمان
 که متولد شد پیغمبر بود و غیر از وجه پیغمبر پیش از بلوغ بلکه پیش
 از جهل سالکی پیغمبر نبوده و چون سی ساله شد صد هزار خندای

نصالی

از ولایت دمشق بایست المقدس رفت و آنچه را بدو منزل شد خلق را بخند
میخواند جهودان از او معجزه میخواستند خفاش را از کلب ساخت
و باد در رود میدپرید و اسکمه و ابر صرا که طبیبان از معالجه او عاجز
بودند پنا و درشت کرد ایند و شام بن نوح را با التماس ایشان زنده کرد تا به پنجم
او گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی و سوال در بیت
المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شدند در راه بحمی
کارزان رسیدند دوازده کس بودند و ایمان آوردند ایشان حواریانند
اسامی ایشان اینست ماردص حاروص شمعون بودش بلدا قبطس
یونس برماس قیس محبت اولیمان سنولس این دوازده کس تا او برین
اندلس رفتند انجائیکی بود خورد فی می یافتند از عیسی در خواستند
تا از جهت ایشان از آسمان طعام آوردند بدعای عیسی سه روز سفره
بر بریان و ماه بریان و بن می آمد جان که همه شیر می خوردند
جمعی منکر شدند و این معجزه را جادوی خواندند حق تعالی ایشانرا
سخت کرد و حوک کرد ایند در کربان عیسی بایست المقدس آمد جهودان
تصد کشان او کردند او بگرفت جهودان از حواریان شعوز را بگرفتند
و عیسی را از و طلبیدند او در عیسی کافر نشد بودش را بگرفتند او سی درم بر شو
بستند و عیسی را با ایشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی
عیسی را از چشم جهودان پنهان کرد و صورت او بر مظهر جهودان ایشوع
او کند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد ایشوع فایده نداد ایشوع را صلب

کردند و عیسی با آسمان رفت هجرتش شیعه در دو سال و یکجا بود اشوع هفت
 شانزده روز در رخت بماند سرشیم هر شب به پای درخت رفتی و بگریستی
 شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا امر میر را بدید و دل سدی را
 بیارمید و بجای نرسد گریه او هفت گس از حواریان عیسی تا بدیدند آن
 شب با عیسی بهر بودند عیسی ایشان را ندانیدها داد از آن مختصری یاد کنیم
 گفت می آموزید حکمت خزان اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر
 حکمت غلام کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آن موخر حکمت که بر
 ایشان جور کرده باشید جز طیب صادق باشد که مداوا نمکنید
 الا بموقع و گفت در عجم از بی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکند
 و رزق بواسطه سعی و عمل با او خواهد رسید و عمل و سعی نمیکند
 در کار آخرت و مزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا
 حلال خوردن توانید حرام نخورید و راست گفتن توانید دروغ نگویند و تا
 روزی خود در خزانة خدا آید از گریه جویند و تا از خالق بی نیاز نگردید
 بر مخلوق اعتماد مکنید شجر گاه عیسی را آسمان روت نجس و حواریا
 این حال آشکار کردند و جهودان ایشان را خبر دهند نمودند و در
 زندان کردند قیصر روم پیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریا را اخلا
 داد از حواریان این هفت مرد که عیسی چون از آسمان بر زمین آمدند بودند
 دین بودند قوطس و پوس بر دم رفتند و پیتر بقیروان و بر ماس باوقیه
 و یحیی بن یزید و اولیسان حجاز و یعنوس به بیت المقدس و دین

عیسی آشکارا کردند که مردم در آن دین رفتند و آن درخت
 که ایشوع را بر آن صلیب کرده بودند نظر بر آنکه عیسی از و با آن رفت
 قتله ساختند و مردم در آن مخلیف الاقوال گشتند بعضی عیسی را
 خدا و بعضی لیه خدا و بعضی عیسی و مریم شریک خدا خواندند و همه کافر
 شدند سریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان بشر سال در کشت
 گوید حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام خطاب فرمود
 عَطَّقْتُكَ فَإِنَّكَ تَعَطَّتْ فَظَلَّ النَّاسُ وَالْأَنْبِيَاءُ بِسَبَبِي ۵
 مقالست **دفعه در ذکر انبیا** هابیل ابن آدم علیه
 السلام اول کسی که نبی بود و مرسل اوشت حکایت او در خصوصیت
 را در شرح قبیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام آمده است ذوالقرنین
 بن هرش بن رومی بن المیطی بن زوزان بن تارخ بن یافث بن نوح او را ذی القرنین
 اکبر میخوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد یا جوح و
 تاجوج ساخته اوشت و طواف جهان او کرده و پسران ابراهیم
 خلیل بود و خضر معاصرا او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی
 گفته اند ذوالقرنین اسکنند درین دارابن بهم بود و این کارها
 او کرد و پیغمبری ذوالقرنین بعضی روایات مسلم نبی دارند نام او صیرحیا
 در قرآن هست اما ملکی منسوب شده ابی ملیح و معتمد پیغمبران
 سر یافث بودند بر دین ابراهیم خلیل و معاصرا او ملائمان بن شوال بن تاجوج
 بن اخبر بر دین ابراهیم خلیل بود البعاده های و یلدا بن شوال بن تاجوج

بن نوری بود و معاویه بنی نوید بود و در کتب ابرار
 صاحب او بر دین ابراهیم علیه السلام دایم و نشان و همانز و مدکان
 لبران دوح نیز بود ابراهیم بنی نوید در مصر دعوت دین ابراهیم کردند شمسوز
 از نسل دین بن یعقوب است و العاکیا در مصر دعوت
 دین ابراهیم کردند همانز و سداب لبران قارون صاحب مال
 که عمه زاده موسی بودند و در رتبه با او هم امی اساف
 او بر زدن موسی و در رتبه با او هم عالی از نسل هارون اخروی
 بود و نزد یک زمان او بر دین او اعتراف بن بتک بن زاده شمر
 بن تور بن فریدون از ترکستان بنی او پشمیر سطوریت و یغبر
 او بعضی مورخان مسلم نماز جوز برادر شرافتیاب در ایران بود زینسوز جهمریا
 بگشت و ظلم و خرابی بسیار میکرد و مانع شد از نیایب او را بگشت استون
 و طالوت که بنی اسرائیل او را شاک خوانند بدینست معاویه داود
 بودند و بر دین موسی عزریا معاویه آسا بود و بر دین موسی زحر یا
 هو بن هیودامع و همان بن یوایل بن اشوبل بملوك بن سلمان منزل بودند
 قبا با ائل معاویه انبال بود بملوك بن سلمان منزل بود اسافر مو
 و البعبیر بن یول ماهور عوری و محوی ال بن حریا بملوك بن سلمان
 منزل بودند عسریضا معاویه بنس چیمبر بود و بملوك بن سلمان
 منزل حیسما بن فولاد و حدف و شمشا بملوك بن سلمان منزل بودند
 حینا و جیفو بولایت وی مدفنند و این جماعت بعد از موسی

اد در دین موسی بود

وپس از عیسی بودند تمامت دعوت موعی کردند شمعون بر بن عیسی
 بود و دعوت دین عیسی کرد هرچلیس از فلسطین بود و باز کان زاده
 بعضی حواریان را در یافت خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد ملک
 موصل او را با انواع عذابها زحمت میداد از بسز و زندان کردن و کشتن
 و شوخیز و عجز آن بامداد باز بر و از بودی ملک موصل از دعا جز شد و حق
 تعالی ترا انجام جرجیش را بدان قوم ظمرداد و او دین عیسی اشکارا کرد
 خالد بن سنان العیسی معاصر انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی
 میکرد و در زبیر بنی عطفان در آن وقت آنجا آتی از زبیر بر آمدی هر که
 در آن نزدیکی بگذشتی او را بشوختی بعضی از اعدای آن آتش را
 بخدا می پرستیدند خالد باده رفیق آنرا منع کرد و ایشان را بدین عیسی
 خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد
 باده رفیق روی با آتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالد دره داشت
 بر آتش میزد رفیقان را گفت تا نعلین بران می زدند بعد از ضربت بسیار
 آتش بگریخت و بجای فرورفت خالد از عقب آتش بجای فرود شد بعد از
 زمانی پروان آمد جامها را عرق تر شده اما سوخته و دیگر آن آتش
 کس ندید خالد هر وقت که خواستی باران بارد سر نجیب فروردی باران
 باریدی و تا سر بر نی آوردی باز نه این سازی بوقت وفات وصیت کرد
 که مرا بر فلان کیند و بعد از سه روز که شددم بریدم بر سر کوراید
 مرا از کور برارید تا شمار اهرجه تا قیامت خواهد بود حکایت کم چون

پیش بدین

وفات کرد قوم خواستند وصیت او بجای آوردن اقربای او مانع شدند
و گفتند ما این تنگ بر خود نبندیم که مرده ما را از کور بر آورند فصل
دوم از باب اول در ذکر حکما و بزرگان که پیغمبر بودند اما در
گاردین پیغمبر بودند **فمنهم الحکما اعظم حکماء** مقدم خوب
برای العبر را سردار مقصود آفرینش و تحقق و حدت آفرین کار و اقیقت
بودند برهنه عینان شدند و مقلدان اینان گشتند بلکه از حکمت خلق
دارهنه نیک کردند و بمواعظ و نصایح باراه راست آوردند و بعضی از سخنان
ایشان برای شهیل خوانندگان بسیار بی ابراد میکند **لقتن علیه**
السلم بقول بعضی مورخان عمرازده ابرهیم خلیل است بر ثاعور و بقول
قلام نیاه و بعضی او را پیغمبر شماره نام او صریحاً در قرآن آمده است
اما بحکمت منسولت قوله تعالی ولقد آتینا القمن الحکمة بوقت
که جهت قوم هود بیاران خواستند بیکه رفته بود بطول
عمر حاجت خواست خدای تعالی او را عمر هفت کس کرد و کر
کسی را بعضی اقوال بانصد سال عمر باشد و بعضی کمتر و گویند بهمه
اقوال لغمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان او است چهار صد
هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار زبان بر کزیدیم دو بیاید دانست
ویا داشت و دو فراموش نباید کرد بدی که مردم با تو گشت و نیکی که
تو با مردم کنی فراموش نباید کرد و خدارا یاد باید داشت و مرگ را یاد
باید داشت آخر کج وجه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت

که شمشیر اگر چه خوب رخصت ز رخت کردارست صحت فال مردم به جلال
 دازند که فاند جنانک با مان زمین بزمرده راهمه ناری کشند و کران
 تاز فرض و دین ندیدم و همه لذت حسیدم خوشتر از عافیت ندیدم زبان کار
 تر عسی عیب خود ناید بدست دنا چون جراعت هر که بر او بگذرد
 از نو بزرگ برده هر که گفتار و کردار او فو قبت شد عقلش او را نکوش
 کند هر که سوالی کند که سرا واران باشد یا بی هنگام یا از لایمی چیزی
 خواهد براد نرسد خوش خوی خویش یکانکان باشد و بد خوی سگانه خویش
 اندر رسیدند چپست که فایده آن همه را رتد گفت نشستی بدان قیاس غور
 حکیم شاکر دلقمان حکیم بود معاصر کشتاب اکثر شازها در علم موسیقی
 او ساخته است و از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی نالیندیده است
 سو کند سلف خوردن نشان دروغت صبر بر مصیبت مصیبت شمانت
 کتده است چاه اسب برادر کشتاب بود و شاکر دلقمان
 او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا سه هزار سال بودینها حکم
 کرده است و او بولایت فاز تر مد فو گتست از سخنان اوست عام
 خون انعام اند و توانگران چون گوگان بدترین خصلت کرم تر ک عمل است
 و بهترین خصلت ایتم ترک عمل است بزرگترین جراحی است که گریهی
 از ایسی حاجت خواهد در روان کرد و سخت ترین مدلی بزرگی باشد بدر
 کوچک و راه یافتن گناه در دشت که دوائی استغفار است
 و شفاء آن نوبه تصوح بقر اط حکیم شاکر و شاعورث

۲ رهن

بود و معاصیر بهم تنصیف او در علم طب اعناری عظیم دارد و مصوب
بقرطاب علماء طب رافض فاطع باشد از سخنان او است عمر کو تا هست و کار
در از عاقل است که این عمر کو تا ه در چیزی صرف کند که ضرورت بر است
یعنی در طلب آخرت و رعای حق جل و علا بقراط پس شاکر در بقرطاب
بود از سخنان او است علم شریف در دل قرار گیرد تا کار دی از دل بد ز نرود
هر که بعد از و نسل بماند بحقیقت مرده باشد سخن بگو صباد و لها
و خط زیبا ز همت حشرها نعمت عروس است هر آن شکر است و صدق است
نکبته آن او کمی باید از بهر از بسیاری ناپا بیدار سقرطاب حکیم شاکر در
بقرطاب پس بود از سخنان او است با نادان تواضع کردن سخنانست که
حفظت را آیت دادن چند آنک آب پشیر باید بار الخ ترده عقل و علم
مشابه روح و جسم اند عقل بی علم صورتت بی معنی و علم بی عقل
بادی و بیادوی سعی در غیر موفع بد تراز کاهل در کارها کردن هر که با دانا
مشورت کند از رسوایی امین باشد بادشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه
دشمنی او معلوم گردد اولاً طوی حکیم شاکر در سقرطاب بود و معاصیر
دارا از سخنان او است با بدان منتهین که چون از و نبله آب مای
از دشمنی ایشان بخی می هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگر
چگونه کند بر باد شاه شراب خوردن عقلاً حرامست زیرا که با پادشاه نکبت
رعیتت و زشت باشد که نکبتان را نکبتان باید با مردم شیر بدین
که طبیعت تو شرفش او در زدن به او زدن چنانکه تو ندانی هر که مدح

تو بجزی کند که در تو نباشد چون از تو بر نهد دم تو بجزی کند که در
 تو نباشد در روشی که خود را توانگر نماید چون ورهست که آماش بن
 راف بر نماید بخیل را عفو کردن گناه بسیار بر دل آسان تر باشد از
 کافات پکی اندک چون مصیبتی بشمارند از آن صعبتر در دك
 آورید تا اندو آن مصیبت بر دل کم گردد و پکی اگر نیز اندک بود کوچک نماید
 که پکی در قدر بزرگست هر که از تو پکی نایدین شکرست گوید در
 پکی کردن با او بخیل نماید شکایت نرساند برینه کس رحم باید برد دانای
 که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود و کبری که
 محتاج نیمی بود بدقتن اظهار زیدی در بکزان و اخفاء پکی ایشان کند
 جانکه مکن و بشته بر جای مجروح نشینند به بد کرداری دیگران
 شادمانی که روزگار سقلبت میگرد که ترا نیز جان گرداند
 عاقل باید که با جاهل بجادله نکند و هشیار باست مترن خصلتی بادشاه
 رازاشن قولبت که رزن دشمن و امیدد و دست در آن مضرست ناخواست
 دادست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد بنویسواد
 حکمت اگر خود بر پیاض بینه بنوک خنجر باید نوشت امر سطا لیس حکیم
 شاکر دافلاطون و دستوران کند بود از مختار اوشت
 سلطان چون رودی بزرگست وارگان دولت چون جوهرها که از و
 سبعت شد جنانک طعم ورنک آب رود باشد جوهرها نیز جنان باشد
 همچون جنانک روش بادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت

رانیز جنان بود بس بر پادشاه و اجبنت پیوسته نسنده داشت
 تا دیگران نیز نیکو شیرت شوند با حکمت مال مطلب تا حکم مال
 یابی حکمت در خنثیت که بیخ آن در دل روید و شمس آن از زبان دهد
 نه کس را سر زده باید داشت تا چهره نشوند ز روزه و بنده نه چیز
 خداوند تر زبان رساند کار کردن با اعتماد بی روی تن و بسیار خوردن
 با اعتماد صحت و تکلیف کردن با اعتماد ذره با بزرگ و کوچک مزاج
 نباید کرد که بزرگ کینه ورز گردد و کوچک دلیر گردد و هر که بجست
 خرد عاقبت کار تواند دید جوین بدان رسد اندوه مکن باشد بلیناس
 حکیم شاگرد ارسطاطالین بود بنام اسکندریه که هر چه در ملک
 فلک میرفت در او پیدا بود او ساخت از سخنان او است پادشاه باید که
 از همه کس چیز نستاند تا ملک او برقرار ماند نه آنکه از دست نماند تا ملک
 بر افتد و همه کس چیزی دهد تا با او شاهدش است باشد جالبینوس
 حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان او است اندوه پیاری جانست پمار
 ششوی صحت نزد بیکر از نزد درشت بیاشنها که از صحت و افزاید
 و این رنج بطلینوس شاگرد جالبینوس از سخنان او است
 سعادت گویند آنست که شوند فهم باشد نیکبخت آنست که از
 حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او پند گیرند و حماقت
 سلامت بر باید و ملامت پیرا دهده عقل و زیریت رسیده
 و پادشاهی بعهده هر که مطاوعش کند نجات یابد

وهر گاه مخالفت کنده لاک شود بیاید و بیعاصرا تو شروان
 عادل بود در حق او وصفت کرد لاک کُل الطعام و چه معدنک
 طعام و لاک کُل ماله قدر انسان علی مضغه و لا یتلعه و علیک
 فی کُل اسوع بقبته و علیک فی کُل یومین بره بالحمام فانه
 یخرج من بدنک ما لا یصل الیه الدوا و اکثر الدم فی بدنک کنی
 نحر من نفسک العزیز بالحکیم و لا تعود بشرب الدواء ماله و یکن
 لک حاجة داعیه و لا تاثیر و الجود فانه یورث الموت فجاة
 و لا یجایع کثیرا فانه یبغض نور المصر و لا یخمس البول اذا ما حضرک
 و لو علی سرجک کلا یغفرک و اعرض نفسک عن الخلاء قتل
 نومک بزرجهر و زبرنوشروان عادل بود و مردی نژاد از سخنان
 اوست بیخ چیز بقضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نباشد زن
 موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و حیا بلند کردن و زندگانی
 در آن یافتن و بیخ چیز بجهد و بجد بند در آن کردد علی و ادب و شجاعت
 و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و بیخ چیز طبعیست و فاقه مدارا
 و تواضع و سخاوت و راست گوئی و بیخ چیز عادت نیست رفتن و خفتن
 و جتماع کردن و بول و غائط کردن و بیخ چیز موروثیست روی خوب
 و خوی خوش و همت بلند و تکبری و شفاکی بزرجهر
 گفت از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه چیز خواهر تاهتمه
 خواسته باشم گفت بشه چیز نزد رستی و توانگری و اینم گفت

کارها و خود به سپارتم گفت بدانکه خود را شانشه بود گفتن این
 باشم گفت بد وستی که حسود نبود گفتن جو چیزت که همه وفی سزاوار
 گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و بپزی چه بهتر گفت در جوانی
 دانش آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام راستست که در نزد مرد مر
 خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتن از دوست نداشتی چگونه باید بود
 گفت بشه جبر بدیدنش تا رفتن و حالش نپرسیدن و از او آرزو خواستن گفتم
 کارها بگوشش است یا فضا گفت گوشش صفات است گفتم از جوانان
 چه بهتر و بر پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم رود لیری و بر پیران دانش و
 آهستگی گفتم مهتری را که شاید و مهتری که باید گفت مهتری انکس را شاید
 که نیک از بد بداند و مهترانکه کار بکار دانان دهد گفتم حد را از که باید کرد
 نارسه باشد گفت از آن کس جا بلوش و خشنی که توانگر شده باشد گفتم در جهات
 چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و در پنج بر دین در کارها نه از بهر دنیا و بخا
 نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه بدتر گفت نندی از باز شاهان و بجلی
 از توانگران گفتم محی ترین کس کیست گفت آنکه چون بجشد شاد شود گفتم مردم
 هیچ چیز عزیزتر از جان من گفت نه چیزت که جان بدان برورند دین داشتن
 و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیزت که همه آنرا جوید و کی
 بملکی در نیاید گفت چهار چیزند درستی و راستی و شادی و دوستی بخالص
 گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکو است
 گفتم چه نیک بود که صیب باز کرد گفت سخاوت با مسکین گفتم جو ناست

که مردم از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر عالم نباشد گفتم
 چه چیز است که دانش را بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز است که دانش
 را بیاورد گفت راستی گفتم چه چیز است که برد لیری نشان بود گفت عفو
 کردن در قدرت گفتم آن چیست که در دو هیچ عیب نیست گفت خدای تبارک
 و تعالی گفتم از کارها عقلا چه چیز بهتر است گفت آنکه بدر از بدی بازدا
 گفتم از عیبها مردم کدام زیان کارتر است گفت آنکه بر او بوشند باشد گفتم
 از زندگان کدام شاعت صنایع تر است گفت از زمان که بجای کسی نیکی توان کرد
 و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار بناید داشت گفت چهار فرمان فرمان
 خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم
 کدام سخت که بجا بکاردند و در جابردند گفت نیکی کردن در حق
 مردم در جهان از ایشان بادا تر استند و هم در آن جهان از خدا
 تعالی نوابت یابند گفتم بهتر از زندگان چیست گفت فراغت و امن
 گفتم بدتر از مرگ چیست گفت بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و ستم
 گفت عافیت را چه بهتر است خودی خدای تعالی گفتم چه چیز است
 که مروت پادشاه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را
 چه در توان یافت گفت بهر هنک و سبب سرداری گفتم حکم نابطیب
 حاجت نباشد گفت که خور و کد کوی و خواب با ندان کن و خود را
 بهر کس میا لای گفتم از مردم که عاقلتر است گفت که کوی بسیار دان
 گفتم دل از چه چیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه چیز خیزد گفت از گاهلی

و فساد گفتیم که کز بیخ ترک گفتیم آنک شها ترک گفتیم که بی نوا شد
 گفت آنکه پر عیال ترک گفتیم تا مرادی از جه خیزد گفت اند تا خیر در خیرات
 گفتیم مراد یافتن از جه خیزد گفت از تقبل در خیرات گفتیم با دشمنان را
 بلند می از جه خیزد گفت از عدل و راستی گفتیم شرم از جه خیزد
 گفت دین داران را از بیم دین و پند دین را از نادانی گفتیم جد حیرت که
 حیرت را ببرد گفت طمع گفتیم از اصل تواضع چیست گفت تان روی
 با فردتر از خود و دست باز داشتن از زنا گفتیم ندیدم از که بر ستم
 تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه نه خصلت دارد دین پاک و محبت
 پنگان و دانش تمام گفتیم با دشاه را بجه چیز حاجت پشتر افند گفت
 مردم دانا گفتیم هیچ عز هست که در روز دل گفت عذر در باد شاه و عسر
 با حرض و عسر تا عشق گفتیم از خوی خوش کلام کنیم تا در غربت
 غریب نباشم گفت از همت زده دور شو و کم از ازار باش و ادب
 بجای آور گفتیم حق بهتر از کجاست گفت آنکه از آن شر که دارد و نصحت
 از زبان نگیرد و بر روی بهتری دیگر نگزیند گفتیم درین جهان
 که پیکانه ترکفت نادان گفتیم درین جهان که نیکنیست ترکفت آنکه کردار
 سخاوت پازاید و گفتار براسی گفتیم از علم آهو خنجه بایم گفت اگر
 بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر معدوم و معروف تر
 شوی گفتیم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره
 از عمل کردن دوم بهره از زبان نکر کردن گفتیم نشان دوست نیکنیست

۲ باشد

ذکر کردن بیوم بهره اول

گفت اندک خطای تو پیوسته و ترا نپند دهم و در آن آشکارا نکند
 و بر کدشه نکوید این چیزیه باینست گفتیم چکنم تا آن زندگانی
 سلامت گذرد گفت برهنه کن از استخفاف کردن بر باد فنا
 وقت و علم آید و در وقت صادق گفتیم بگوئی با کد باید کرد
 گفت با عاقل و خداوند هست گفتیم با خدا کرد بگوئی باید کرد گفت
 تا الله و بدگوی و بد فعل گفتیم بگوئی چند چیز تمام شود گفت به تواضع
 بی توقع و سخاوت و بیست و حدت بی طلب مکافات گفتیم چند
 چیز است که زندگانی با آن آسان گذرد گفت برهنه کاری
 و برد باری و بی طبعی گفتیم سرمایه چرب کردن چیست گفت عزم
 درشت و نبر و نشاط گفتیم حاجت خواستن چیست گفت چیز تمام شود
 گفت با آن از کسی خواهی که خوش خوی تر باشد و آنچه خواهی که
 سداوارتر گفتیم چند چیز است که از بیستی مستغنی نیست گفت خود
 اگر چه عاقل بود این شورت مستغنی نباشد و چنگی اگر چه زور مند
 بود از حیلت مستغنی نکرد و سالك اگر چه بر طاعت باشد از زیادتی
 آن مستغنی نباشد گفتیم چکنم تا مردم مراد و ست دارند گفت در معامله
 ستم مکن و در روع مگوی و زبان کس را مرنجان گفتیم خواسته از هر چه
 بکار آید گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان بگزاری و بسوی مادر
 و پدر و خیر دوستی و نوشته آن حسنان از برای خود برداری و دشمن را
 آن درشت گردان گفتیم چه چیز است که اگر چه بخوندند ترا نشود

گفت شش چیز جامه نرود بیدار بنگو و صحبت بزرگان
 و یکی دیدن اردوستان و کرمابه معتدل و نوبی خوش و منعم
 المتمدن ازین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات ایشان از
 عجایب نموده مشهور است **اصحاب الکهف** اند معاصره
 ملوک طوائف بودند در شام بخالد و طرطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست
 دقیانوس نام نام اصحاب الکهف است مکشلیبا یلیجا فرطوس بلبلوس
 ساریونوس و فرنونیس این شش کس در موشی علیه السلام اختیار کردند دقیانوس
 خواست که ایشان را بکشد در شب بگریختند به موش شبان رسیدند او بزودین
 موسی بدیرت هفت شدند عزیمت عاری کردند شک شبان مراهشان شد
 خواستند که شک را از گردانند شک با ایشان سخن در آمد گفت من نیز اودا
 می طلبم که شمای طلبیده دست زو باند داشته سعیدی شیرازی درین معنی
 گفته است **بیت** **شک اصحاب کهف روزی چند**
 پی مردم گرفت و مردم شد از هفت کس و شک در غاری شدند
 و بختند ملک الموت روحشان قبض کرد شیصده و نه سال مرده بود
 بعد از عسی زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عسی
 علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد بکار ایشان
 بشهر رفت تا طعام خود بخورند مردم او بنام دقیانوس دید او را پیش
 ملک شهر برد ملک احوال فحصر نمود نشانها باز داد ملک و اهل شهر
 با او بدر غار شدند تا یاران او در آیند او در غار رفت و حال با یاران

تفاوت
 چون دقیانوس از حال ایشان بازگشتند
 درین ایام را کردند

بگفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهر این
 چون حال چنان دیدند بر در غار مجدی ساختند و بر دیوار سجد نوشتند
 احوال ایشان دیگر شمسوز و بی بخدای تعالی ایمان آورد مردی
 صاحب قوت بود و در آن عهد کس با او بقوت نپسند نبود شمسوز مرد
 شهر با خدا خواند اجابت نمی کردند شمسوز با ایشان جنگ کرد سلاح
 او استخوان شیری بود حق تعالی او را از آن استخوان طعام و شراب مهیا
 کردی چون اهل شهر بقوت با او بشدند بودند ز او را بفریفتند تا او را
 بندد ز او را بهر چیز که بستی آن رسد و بجزیر کسی ز او ریشید
 که تراجه چیز بندند که نتوان کسبش گفت بوی مزین او را بوی
 او بیست و کافران آگاه کرد ایند خدا او را از آن بند خلاص داد شمسوز
 قوه کرد و ستوز کوشک ملک بگدوان قوم را بر جسم آن ستون هلاک کرد
 و بعضی را که خدا ایمان آوردند دست باز داشت دیگر تبع با دشاه
 می بود از حمیران در زمان بصرام کور قوم بیزیت پرست بودند و در آن
 ولایت غاری بود آنجا پیران آمیدی راست کوی راضی ریشاپندی
 اما کذاب را بسوختی تبع بمدیته آمد و بجنک مشغول شد علماء
 یهود او را گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون
 آید تبع خدای تعالی ایمان آورد و برفت و خانه کعبه در آن یارت کرد
 و جامه پوشانید سزار و کس در خانه کعبه جامه پوشاننده بود قوم او را
 بیزیر و پیران آمدند و با او جنگ خواستند کردن او با ایشان شرط کرد که بدر

آتش غار زوند و هر دو ردین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند
 بسوزند بدین شرط بد غار رفتند آنجا بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت
 تبع و قوم تبع را ضرری نرسید **دیگر** در زمان فیروز بن قباد در شهر
 بخهران مردی قیون نام بود دین عیسوی داشت و مردم بخران درختی که بر در
 آن شهر بود بخندای برستش میگردیدند قیون ایشانرا از آن منع کرد و بدای
 عیسی خواند از و برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان
 داد تا آن درخت را از بیخ بر کند چنانکه زمین خراب نشد بخرانیان بعیسی
 ایمان آوردند قیون ایشانرا انجیل یا سوخت او را شاکردی بود مستعد
 این قوم نامش عبد الله این تا مرز قیون درخواست کرد تا او را اسم اعظم
 یا موزد اجابت نکرد او از قیون شنید بود که اسم اعظم سوخته نکرد
 هر چه در انجیل نام خدا بود جدا جدا بر کاغذها نوشت و در آتش افکند
 یکی که سوخت یاد گرفت قیون او را وصیت کرد تا به ناسائست
 و بی رضای خدای تعالی بران کار نکند که موجب خشم حق کرد و عبدالله
 تا مرز اوصی کرد ایند بعد از مدتی ذوقش پوشف حمیری که با شاه مین
 بود بچنگ مردم بخران آمد عبدالله تا من بردست ایشانرا شیر شد او را
 از کوه بنیر انداختند ضرری بدو نرسید پوشف حمیری بدست خود جوی
 بر سر او زد بشکست و بدان بر در زمان امیر المومنین علیه خطاب رضی
 عنه در بخران عمارتی میگردند کورا و بدید آمد او را دیدند خفته و دست
 بران زخم نهاده چون دست او از آن محل دور می کردند خون روان

می شد و جوز بر آنجای نهادند خون بازی لبش آرد محمد رضی الله عنه بفرمود
 تا کورا و آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدا لله مغاک بر آنش کرد و
 بخرانیا سازد آنجای انداخت وی شوخت گویند اصحاب الاخذ و اشارت بدین است
 یوسف ذو نواس بعد از تحریب بخران با میز شد حق تعالی بدین سبب بدخشم گرفت
 و دولت با دشاهی که زیادت از هزار سال در آن تخم بود از نشان سفکند و بقوم
 فرستاد و از تخم او حسن صباح که اصل ملاحین بود پدید آمد حق سبحانه و تعالی
 این باب دولت این زمان را از کمر ای نگاه داراد و توفیق خیر گرامت کاد باب
د و م در ذکر ناز شاهان که پیش از اسلام بودند و آن چهار فصل
فصل اول در ذکر نیندازبان کومرت بعضی مورخان او را آدم
 میخوانند و بعضی از نسل او و بعضی از نسل ارفخشذ بن شام بن نوح و گویند هفتم
 فرزندان از نوح و نب او جبرئیل گفته اند کیومرث بن ولاد بن ایمان از زمین ارفخشذ
 شام بن نوح و بعضی گفته اند آدم پست اما پیش از نوح برده از نسل شین بن آدم
 و این قول مناسب تر می نماید و حقیقت آن اینست تعالی پنداند ما همه قول پیش از
 با د شاه بنوده مقام او در غارها بودی و بوست حیوانات پوشیدی و در آن خد
 عمر عمارات ساخت و خانه کرد و دیر و شهر از آن بنا گشت او را بسیرت یون
 سیامک نام و بقول نبیه اثر بود و وصی کیومرث بود و دیوان در آن وقت از ادیان
 پوشید بنودند و حکومری آدم بودند سبب آنکه سیامک بر دیوان محکمت
 میگردد او را بکشند کیومرث در قراق او را میگرد تا هوشک بسیر سیامک
 و بقول بسیر فر و از بسیر سیامک بزرگ شد و بچنگ دیوان رفت و سهر دیوان

بکش